أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم‌

الحمد لِلّه ربّ العالمين‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين، و اللّعنة على أعدائهم أجمعين‌

 صحبت و مجالس، درباره كیفیت تغذیه طبق دستوری كه امام صادق علیه السلام داده بودند، تا حدودی پیش رفت و به مناسبت ایام محرّم، وقفه‌ای كوتاه در استمرار آن پیدا شد. صحبت در این بود كه طبق فرمایش امام علیه السلام، انسان باید برای تغذیه برنامه داشته باشد. و هر چیزی را نمی‌تواند تناول كند و طبق آنچه كه به صلاح اوست در راستای رسیدن به اهداف، باید برنامه تغذیه خود را تنظیم كند.

 البته همان‌طوری كه عرض شد ما این مسئله تغذیه را در یك دامنه وسیع‌تر، كه همان كیفیت گذرانِ شبانه‌روز است، مطرح می‌كنیم؛ یعنی نحوه برخورد و ارتباط انسان با محیط خود و مسائل شخصی خود كه بخشی از آن تغذیه و بخشی از آن استراحت و بخشی ارتباط با افراد است كه طبعاً آنها را در همین مسئله قرار می‌دهیم. صحبت راجع به ارتباط با افراد جداست و در آخر این حدیث شریف امام علیه السلام به عنوان می‌فرمایند من كارهای شخصی دارم، مسائل شخصی برای خودم دارم، اورادی دارم، اذكاری دارم، و باید به آن‌ها بپردازم و مرا از كارم باز مدار، مرا از مسائل شخصی خودم باز مدار؛ در آنجا راجع به كیفیت ارتباط انسان با اشخاص كه در چه حدّی مطلوب است و از چه حدّی به بعد نامناسب و نامطلوب، تا چه مقدار انسان باید با افراد معاشرت داشته باشد و با چه افرادی معاشرت داشته باشد و كیفیت معاشرت و ارتباط چه قدر باشد و چه قدر برای خود وقت بگذارد و برای مسائل شخصی خود وقت بگذارد، ان شاء اللَه در آن وضع و در آن موقعیت خواهد آمد.

 بزرگان برای خودشان وقت قرار می‌دادند. این‌طور نبود كه فرض كنید ما الآن صبح می‌رویم سر كار و اشتغال خودمان و ظهر ناهار می‌خوریم، دوی بعد از ظهر می‌آییم منزل و بعد هم یك استراحت مختصر، می‌رویم دوباره سر كار و برنامه، و تا شب همین‌طور ساعت هشت و نه می‌آییم در منزل خسته و كوفته و بعد هم شام و بعد هم خب حالا یك صحبتی، اختلاطی، چیزی و بعد هم خواب.

 خب این نحوه، یك نحوه‌ای است كه اغلب مردم فعلا به این كیفیت می‌پردازند. حالا بگذریم از اینكه عدّه‌ای به طور كلی اصلا شب و روزشان به عكس شده است! روزها می‌خوابند و شب هم تا صبح بیدارند و به ابتذال و مسائل و تماشا كردن چیزهای پیش پا افتاده و موجب اتلاف عمر مشغول هستند، سایرین خب به این كیفیت عمل می‌كنند.

 در حالتی كه خب این‌طور نیست. باید انسان برای خودش وقت بگذارد. فرصتش را باید نسبت به مسائل شخصی قرار بدهد. امیرالمؤمنین علیه السلام به مالك اشتر می‌فرمایند: بهترین اوقات شبانه‌روز را برای خودت بگذار. یعنی درست به عكس آنچه كه در میان خیلی از افهام و اذهان رسوخ پیدا كرده كه انسان باید آن‌قدر تلاش كند و برای مردم آن‌قدر زحمت بكشد تا اینكه دیگر جانش به درآید! این صحیح نیست. زحمت برای مردم، خدمت به خلق جای خود را دارد. انسان به بهای از دست رفتن فرصت‌های خود نباید به مردم خدمت كند. آن خدمت به سر جای خودش محفوظ، و خودش هم فردی است از میان این افراد و عبدی است از میان این عباد پروردگار. و باید برای هركدام از این‌ها، آن موقعیت خاصّ خود را قرار داد. اگر انسان به نحوی خودمحور باشد و شخصیت طلب باشد كه همه را بخواهد به كار بگیرد و به استخدام خویش درآورد و خود راحت بگردد و دیگران بخواهند به كارهای او بپردازند، این غلط است و مردود. و از آن طرف آن قدر هم بخواهد به امور دیگران بپردازد، هی با این و با آن ملاقات بگذارد، هی به كار این و آن برسد كه خود از پا بیفتد، این هم غلط است. این هم غلط است؛ چون از پا می‌افتد. بالاخره انسان چدن كه نیست، چدن هم باشد یك حدّی دارد، یك قدرت و توانی دارد. و خداوند برای هر شخص یك ظرفیتی قرار داده و طبق آن ظرفیت باید به وظیفه خود مشغول بشود. یعنی همان‌طوری كه از انسان سؤال می‌كنند كه آیا به امور دیگران رسیدگی كردی یا نه، و در روز قیامت انسان را مورد بازخواست قرار می‌دهند، در روز قیامت انسان را مورد بازخواست قرار می‌دهند كه برای خودت چه‌قدر وقت گذاشتی؟ عیناً درست مثلِ همان و اگر انسان بگوید من همه وقتم را به دیگران اختصاص دادم، خدا می‌گوید اشتباه كردی! اشتباه كردی! مگر تو خودت آدم نبودی؟! مگر تو خودت یك فرد نبودی؟! در این دنیا من تو را آفریدم كه همه‌اش به مردم خدمت كنی؟ خب خدمت به مردم سرجای خود، دو ساعت سه ساعت هر كسی بر طبق آن وضعیت و موقعیتی كه دارد باید به آن بپردازد. بقیه چه؟ بقیه چه؟

 بنده در مدّت طول عمری كه در زمان حیات مرحوم والد رضوان اللَه علیه بودم و خصوصیات رفتار ایشان را مشاهده می‌كردم، بنده كاملًا این مسئله را در نظر داشتم و می‌دیدم كه ایشان در شبانه‌روز یك وقتی برای خودشان قرار دادند و در آن وقت حتّی ما هم نمی‌توانستیم وارد اتاقشان بشویم. و می‌رفتند در اتاق و در را قفل می‌كردند: كسی نیاید!

 ما می‌رفتیم وقتی با ایشان كار داشتیم، در می‌زدیم، وقتی دستگیره را می‌گرفتیم و حركت می‌دادیم می‌دیدیم در اتاق قفل هست، برمی‌گشتیم. می‌گفتند: دیگر در نزنید، وقتی دیدید در قفل است برگردید.

 خب بالأخره اگر یك شخصی یك كار شخصی داشته باشد، نمی‌تواند كه روی پشت بام برود! نمی‌تواند كه روی آسمان برود! وسط خیابان كه نمی‌تواند برود! باید در منزلش باشد و كارش را انجام بدهد. باید در منزلش باشد. در كجا باشد؟! در اتاقش باشد، در جای خلوت ... و هر روز اینها همین‌طور بود. هر روز اینها همین‌طور بود.

 یك وقت من به یكی از رفقا می‌گفتم دیدم حالش یك قدری نامساعد است گفتم شما در هفته چگونه وقت خودت را می‌گذرانی؟ گفت سر كار و مطب اشتغال داشت پزشك بود، طبیب بود هستم، هر روز هستم، و پنج شنبه هم هستم، فقط جمعه را نیستم.

 گفتم: خب چرا در بین هفته یك روز را تعطیل نمی‌كنی؟

 گفت: جمعه كه تعطیل است.

 گفتم: در بین هفته بیا دوشنبه را تعطیل كن! بگو دوشنبه‌ها مطب نیست و تعطیل است؛ و بیا به خودت برس و به وضعیت خودت، به حال و هوای خودت برس. از روز شنبه تو بلند می‌شوی می‌روی سر این اشتغال و كار، و كارت هم خدمت به مردم است به جای خودش محفوظ، اما الآن سنّ و توانت دیگر اقتضای یك كار مستمرّ و یك اشتغال مستمرّ را نمی‌كند.

 دوشنبه را تعطیل كن، آن‌وقت ببین چقدر در حالت تغییر پیدا خواهد شد. و همین كار را كرد، می‌گفت: آقا من از این رو به آن رو شده‌ام. شنبه و یكشنبه می‌آیم و به مریض‌ها می‌رسم، و دوشنبه تعطیل، دوباره از آن طرف سه شنبه و چهارشنبه و پنج‌شنبه، و جمعه هم تعطیل، كاملا اصلا وضعم عوض شده، كاملا فكرم عوض شده، ذهنم عوض شده. ببینید! هیچ دلیلی وجود ندارد انسان یك سره بیاید تا شب جمعه كار بكند! توان انسان هم حدّی دارد. هر شخص در هر موقعیتی یك اقتضایی دارد. آن جوان بیست و پنج ساله قطعا توانی دارد كه آن شخص پنجاه شصت ساله آن توان را ندارد، و ذهن و نفسش كشش برای برخورد را دیگر ندارد. باید به وضعیت خود و به موقعیت خود یك استراحت بدهد. بسیاری از افراد بودند در زمان مرحوم آقا كه ایشان آنها را اجبار می‌كردند بر اینكه بروند كار انجام بدهند! یعنی در یك وضعیت و حالی بود كه این نفسش طبعا تمایل داشت بر اینكه یك خرده راحت بگذراند، راحت باشد. خب مشخص است، نشستن در یك‌جا راحت‌تر از حركت كردن و راه رفتن است! یك قدری راحت‌تر است، بنده این تجربه را كرده‌ام، حالا نمی‌دانم بقیه رفقا هم احساس كرده‌اند كه نشستن یك خرده راحت‌تر است!! یا اینكه حركت در سرازیری یك خرده راحت‌تر از سربالایی است!! خب هر كسی می‌خواهد این كار را انجام بدهد. بله؟ خوابیدن كه حتی از نشستن هم راحت‌تر است. آن كه دیگر ... انسان خیلی دلش می‌خواهد بگیرد راحت بخوابد و بعد هم مسائل خود به خود انجام بشود و امورات خود به خود بگذرد و بعد هم به او مراتب و این مسائل را هم بدهند؛ خب خوب چیزی است! ولی در عالم تقدیر، و در عالم مشیت یك همچنین چیزی رقم نخورده! بالأخره انسان باید متوجّه این مسئله باشد كه رسیدن به مراتب تجرّد، یك حركت است و در آن حركت، امور مختلف گنجانده شده است. هیچ‌وقت در حال ثبات، برای یك شخص این مسائل پیدا نمی‌شود.

 عرض كرده‌ام خدمت رفقا و دوستان: یك شب از مسجد حركت می‌كردیم در همان زمان‌های سابق با

 مرحوم والد می‌آمدیم منزل، در بین راه یكی از رفقا آمده بود می‌گفت آقا مدّتی است حال كسالت برایم پیدا شده و به مطالب هم نمی‌توانم برسم. نماز شب از من فوت می‌شود، اذكارم چه می‌شود و ...، دیگر به سبب اشتغالات دنیا گاهی اوقات فكر انسان مشغول می‌شود، حالا فرض كنید كه یك دینی ادا نمی‌شود، چك و سفته‌ای هست فرض كنید كه این وصول نمی‌شود، و انسان فكرش مشغول می‌شود، به همین كیفیت خب به وظایف نمی‌رسد؛ فكرش درگیر هست.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: مگر افرادی كه به این مراتب رسیدند، بر بال ملائكه بودند و حوریان بهشتی با پرنیان آنها را بال می‌زدند و باد می‌زدند؟! خب اینها هم همین وضع را داشتند در همین دنیا بودند، مثل شما بودند، بدتر از شما هم بودند. كنار نهر آب نبودند، با پذیرایی خاص، و تشك‌های آماده و متكای پر قو و امثال ذلك، كه بر اینها بنشینند و یك ذكر و لا اله الا اللَه بگویند و یونسیه بگویند و حال خوشی داشته باشند كه الآن دارند این را می‌گویند. این نحوه ذكر گفتن كه فایده ندارد. این توضیحاتش را بنده دارم می‌دهم این ذكر گفتن ذكر گفتنی است كه نفس خود را در حال راحتی می‌بیند، در حال راحتی احساس می‌كند.

 یكی از افراد، نامه‌ای داده بود و در آن نامه سؤال كرده بود كه آقا! از كجا باید خلاصه این را بپذیریم كه راه خدا حتما باید با مشقّت باشد؟ این را چگونه ما باید قبول كنیم؟ چرا راه خدا راحت نیست؟ چرا راه خدا آسان نیست؟ چرا راه خدا با خوشی نیست؟ چرا راه خدا با انبساط نیست؟ چرا راه خدا با راحتی نیست؟ چه كسی گفته كه حتما باید فرض كنید كه انسان این مسیر را همراه با شدّت و مرض و با گرفتاری و با دین و سركوفت و با فشار از هرجهتی طی كند؟ این چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟

 پاسخ این مسئله این است كه چه كسی گفته راه خدا باید با فشار و با ضیق و با مسائل مختلف از ناملایمات و این‌ها باشد؟! كسی یك همچنین حرفی نزده. و اصلا به طور كلی اگر بخواهد همراه با این باشد، یك بُعد از مسئله و مطلب برای انسان ممكن است حاصل بشود. اگر راه خدا همه‌اش همراه با ضیق باشد، نفس افسرده می‌شود، كسالت و ملالت برای نفس حاصل می‌شود. اگر راه خدا همیشه همراه با استقراض و قرض و ناراحتی و این‌ها همراه باشد، نفس نسبت به این مسئله خو می‌كند و آن ظهوری كه در انبساط باید برای او حاصل بشود طبعا حاصل نخواهد شد. اگر راه خدا دائما و مستمرّا همراه با تنگدستی باشد طبعا آن حالت پیدا نمی‌شود.

 راه خدا باید بر طبق همان برنامه‌ای كه برای انسان رقم می‌خورد باشد، نه بیشتر نه كمتر. دستور داده شده است، انسان باید به این مسائل بپردازد، تا به حال دیده شده كسی به خاطر قرضی كه دارد ناهار نخورد یا شام نخورد؟! چون حالا قرض دارم ناهار نمی‌خورم. ناهار چه ربطی به قرض دارد؟ تا به حال دیده شده كسی به خاطر فشاری كه بر او هست آب نخورد؟ اكسیژن تنفّس نكند؟ اكسیژن تنفّس نكند می‌میرد دیگر، اكسیژن تنفس نكند، خفه می‌شود می‌میرد. این چه‌كار به او دارد؟ چه ربطی به او دارد؟

 وقتی كه انسان احساس نیاز كند، به طلب شی‌ء می‌رود. وقتی سلول‌های بدن احساس غذا كنند و

 احساس نیاز كنند، مغز به معده علائم برای جلب غذا را می‌فرستد و معده به مالش می‌رود. اگر سلول‌های بدن همه اشباع شده باشند و غذا به حد كافی به آن‌ها رسیده باشد، مغز نسبت به معده واكنش نشان نمی‌دهد، طبیعی است. وقتی آن مایعی كه دور سلول هست و باعث رساندن غذا و اكسیژن به سلول‌ها هست كم می‌شود، آن موقع این سلول‌ها احساس نیاز به مایعات می‌كنند و حالت عطش برای ما پیدا می‌شود. نیاز است، آن نیاز است كه ما را می‌كشاند به این سمت. وقتی كه این سلول‌ها، مخصوصا سلول‌های مغزی، به اصطلاح اكسیژنی كه باید كسب كنند سوخت می‌شود و بعد برای حیات مجدّد و بقاء مجدّد اكسیژن ندارد، آن موقع شما نفس می‌كشید. اگر سلول‌ها نیاز به اكسیژن نداشته باشند، هیچ‌گاه شما نفس نمی‌كشید؛ نیاز ندارید. و شده است برای بعضی‌ها كه خودشان را در یك همچنین حالی نگه می‌دارند، حالا آن‌ها بحث‌های دیگری دارد.

 همیشه در حال نیاز است كه انسان به دنبال آن شی‌ء می‌رود. به دنبال آن چیزی كه مورد نیاز است حركت می‌كند. آن چه نیازی است كه انسان را در راهِ خدا قرار می‌دهد كه در آن راه حركت كند؟ چه نیازی است كه او را مجبور به مراقبه می‌كند؟ چه نیازی است كه او را وادار می‌كند در یك جا قدم بگذارد، در یك جا توقف كند؟ این چه نیازی است؟ آن نیاز، نیاز رسیدن به كمال است. ترس و واهمه از ماندن از راه است. خوف از نرسیدن به مطلوب و بسته شدن پرونده است. این قضیه است كه باعث می‌شود تن انسان بلرزد، و انسان در حال خوف باشد، و هركسی كه بیشتر به این مسئله رسیده باشد، این حالت مراقبه و احساس در او بیشتر خواهد شد. هركسی كه كمتر است كمتر. آن كسی كه می‌آید وقتش را به مسائل بیخود می‌گذراند، معلوم است این شخص خیلی متوجّه نیاز نشده است. اسماً یك ادّعا و یك مطلب و یك درخواست و حال و هوایی دارد. آن كسی كه واقعا متوجّه می‌شود ... اتفاق افتاده؟ برای بعضی‌ها اتفاق افتاده است.

 امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه یك خطبه‌ای دارد راجع به یك شخصی از اصحابشان كه مدّتی غیبت كرده بود. آن موقع هم كه تلفن و از این چیزها نبود. غیبت كرده بود و تصوّر كرده بودند كه شخص فوت كرده و بعد هم كه خبر آوردند كه شخص فوت كرده. بعد از یك مدّت شخص پیدا شد، آمد و تعجب كرد كه چطور مردم تصوّر كرده‌اند كه او از دنیا رفته است.

 حضرت یك نامه‌ای برایش می‌نویسند و در آن نامه می‌فرمایند كه: اول خبر فوت تو آمد و همه ما ناراحت و مغموم شدیم و بعد دوباره خبر حیات تو آمد و همه خوشحال شدیم. و تو باید بدانی كه این یك واقعیتی است كه به این صورت برای تو جلوه كرده است. هیچ تفاوتی بین تو و بین كسی كه واقعا فوت كرده نیست. زیرا همان مسئله فوت برای تو پیدا خواهد شد. همان قضیه، منتها الآن به این صورت برای تو درآمد، بدون اینكه آن قضیه انجام بشود. افراد وقتی كه فوت می‌كنند، انسان هم آن‌ها را ندیده، ولی وقتی می‌آیند می‌گویند فلانی فوت كرده چه حالتی برای انسان پیدا می‌شود؟

 ا، بنده خدا رفت خدا رحمتش كند. عجب! دیگر این هم ...

 تا دیروز می‌دیدیمش، من هفته پیش دیدمش، دیروز دیدمش، آن حالتی كه پیدا می‌شود، آن حالت فقدان، گرچه انسان جنازه را ندیده، ولی با یك خبر یك حالتی در خودش احساس می‌كند. آن احساس مهمّ است. حالا كاری به واقعیت و غیر واقعیت نداریم؛ ممكن است اصلا یكی مرده بشود و بعد هم زنده بشود. در بیهوشی و كما رفته باشد. دیده شده افرادی كه دوماه در كما بوده‌اند، بعد یك دفعه زنده شده‌اند. این در واقع همان مرگ است. منتها اراده خدا تعلّق گرفته كه دوباره حیاتی برای او پیدا بشود. مهم آن حالتی است كه برای انسان پیدا می‌شود. آن مهمّ است. وقتی كه این حالت برای ما پیدا شد: آخ، او هم رفت، همین حالت برای یك شخص دیگر پیدا می‌شود وقتی خبر فوت ما به او برسد. وقتی خبر فوت ما به او برسد، همین حالت برای او پیدا می‌شود. پس خودمان را جای او باید بگذاریم. حضرت به آن شخص می‌فرماید خودت را باید بگذاری جای آن كسی كه واقعا فوت كرده است. چون قضیه هر دو یكی است. و حالا دو روز این طرف و آن طرف شده. ولی واقعیت مسئله این است كه خبر واقعی فوت تو به ما می‌رسد، حالا یا ما هستیم یا نیستیم بالأخره خبر واقعی می‌آید؛ پس تو خود را باید میت فرض كنی. حال خدا به تو توفیق داده، دوباره تو را زنده كرده است و حالت حیات مجدّد در تو پیدا شده است.

 یعنی شخصی كه رفته در آن دنیا مسائل را دیده و دیده درست است، دیده آنجا مؤمنین با هم هستند، دیده در آنجا افراد گناه‌كار و متكبّر با هم هستند، عذاب خدا را دیده؛ چون در برزخ و اینها، عذاب و اینها هست، منتها نوعش با عذاب قیامت فرق می‌كند. آن تجرّد عذاب قیامت بیشتر از عذاب در برزخ است همان طور كه رحمت در برزخ از تجرّد كمتری برخوردار است تا آن رحمت در قیامت. خب این را دیده و رفته در آنجا مراتب را هم دیده، دیده بعضی‌ها خیلی بالا هستند، بعضیها پایین تر هستند، بعضی‌ها پایینتر، بعضی‌ها همین‌طور پایین‌تر ...، همه را دیده. واقعا الآن ما نسبت به این مسئله شك داریم؟! جدّاً شك داریم؟! اگر از همه ما بپرسند، می‌گوییم كه نه این یك واقعیت است. این یك حقیقت است. منتها این حقیقت را به چه نحو به ما بقبولانند كه ما باور كنیم؟ چطوری بقبولانند؟ دیگر با چه زبانی؟ این بزرگان با چه زبانی به ما بقبولانند، با چه زبانی به ما بفهمانند كه ما بپذیریم؟ در حالی كه می‌دانیم ....

 ولی عجیب است كه در این دنیا چقدر این مسئله مورد فراموشی و غفلت قرار می‌گیرد. می‌دانیم، می‌دانیم مسئله چیست. رفقایمان رفتند، منتسبین به ما رفتند، پدر و مادرهای ما رفتند، عموهای ما رفته‌اند، عمه‌های ما رفته‌اند، قوم و خویش‌ها رفته‌اند و ما می‌دانیم در صف قرار داریم، امّا وضعیت خودمان را، روز و شب خودمان را می‌گذرانیم به یك مسائلی كه آن مسائل هیچ گونه تناسبی با باور ما ندارد! می‌گذرانیم به یك چیزها و به یك مطالب، به یك بازی‌ها، به یك ارتباطات، به یك فرض كنید كه ملاقات‌ها، به یك رفت و آمدها، به یك نشست و بلند شدن‌ها كه هیچ تناسبی با آن یافته ما ندارد، هیچ تناسبی ندارد. كسی كه یك مسئله را بداند، كسی كه در بدنش یك بیماری بدخیمی دارد رشد می‌كند، آن بلند می‌شود كوه برود؟! می‌خواهم جمعه بروم كوه‌پیمایی كنم، می‌خواهم بروم از كوه كه آمدیم شنبه بلند شو فلان‌جا برویم فرض كنید كه دو سه روز برویم بگردیم، از آن جا كه آمدیم برنامه سه چهار روز دیگر این طرف را بگذاریم ...

 یا نه؟ به او می‌گویند آقا بلند شو برو كوه، می‌گوید كوه به سرم بخورد، من باید بروم دكتر، همین الآن باید بروم. چرا؟ چون مسئله را فهمیده. فهمیده اینجا دیگر شوخی نیست، این دیگر سردرد و دل‌درد نیست كه بگوییم قرص و آسپرین بخور، نمی‌دانم چه و این‌ها، قضیه دیگر این نیست. آن مطلب را درك كرده، آن نیاز به جانش نشسته، به جانش نشسته. مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌فرمودند: من در تمام مدّت عمر یك ساعت خودم را به بطالت نگذراندم. چه كسی این حرف را می‌زند؟ واقعا آدم این حرف را می‌شنود مو بر بدنش راست می‌شود. نه، جدّا این‌طور نیست؟! الآن خود من، وقتی واقعا فكر كنیم: یك ساعت از عمرم را به بطالت نگذراندیم! اصلا ما چند ساعت را به غیرِ بطالت گذراندیم؟! به كار درست و كار صحیح. چه كسی این حرف را می‌زند؟ كسی كه این را فهمیده، این نیاز را فهمیده، این احتیاج خودش را فهمیده. این موقعیت خودش را فهمیده. و می‌داند، می‌داند از یك طرف مقصد و غایتی را خدا برای او در نظر گرفته، كه اگر به آن مقصد برسد، دیگر به هیچ‌وجه ابراز ندامت و پشیمانی و سرافكندگی و امنیه و آرزویی برای او پیدا نخواهد شد. این را می‌داند. جایی را برای ما در نظر گرفته‌اند، موقعیتی را در نظر گرفته‌اند ... حالا اینها همه آن طرف قضیه است. این طرف قضیه كه ما اصلا اطّلاعی نداریم، خبر نداریم. «النّاس نيامٌ إذا ماتوا انتبهوا»[[1]](#footnote-1). وقتی مردم از این سرا به آن سرا بروند تازه متوجّه می‌شوند و گوش و چشمشان باز می‌شود. این دنیا را همین‌طور می‌گذرانند، امروز این می‌آید خانه، خوبیم خوشیم بلند می‌شویم غذا، خورشت قیمه درست می‌كنیم و فلانی می‌آید در خانه‌مان و تا عصر می‌گذرانیم. حالا عیب ندارد این می‌رود، فردا یك خرده به وضع خودمان می‌رسیم، یك خرده به مطالب می‌رسیم، یك خرده ببینیم در این كتاب‌ها چه نوشته، یك خرده ببینیم در این صحبت‌ها و سخنرانی‌ها چیست. حالا امروز بیایند بروند خوش باشند، بالأخره!

 فردا تلفن می‌كنند: آقا راستی فردا خانه هستی؟ یكی دیگر می‌آید: آقا می‌خواهیم بیاییم آنجا!

 عیب ندارد شما هم بیایید!

 فردا، پس فردا و پس‌آن‌فردا و همین‌طور همین‌طور ... پس كو؟ پس چه شد؟ كو؟ امروز این سراغمان می‌آید، فردا آن سراغمان می‌آید. امروز این می‌گوید آقا فلان كنیم، فردا، شده تا به حال یكی بگوید آقا برویم فلان جا؟ ما بگوییم: نه من كار دارم؟! شده؟!

 آقا فلان‌جا ... مثلا در فلان مجلس شركت بكنیم؟ می‌گوییم: راه بیفتیم برویم!

 آن كسی كه درك كرده كه خدا یك مقامی برای او قرار داده، این مطلب را فهمیده، افرادی به او گفته‌اند كه در صداقت آنها شك ندارد، خودش با مطالعه به یك یقینی رسیده است كه می‌داند در این مطلب ردخور

 وجود ندارد، این شخص به این نقطه رسیده و به این مسئله رسیده است، از یك طرف. از طرف دیگر می‌داند خداوند در او این قدرت را قرار داده كه برسد. این را هم می‌داند. قدرتش هست، خدا قرار داده، در همه هم قرار داده. استعدادش را در همه قرار داده، قدرتش را در همه قرار داده. منتها خب از این قدرت و از این استعداد یك در میلیون استفاده می‌شود. یك در میلیون! یك در صد هزار استفاده می‌شود. تصوّر بر این است كه فقط با یك نماز خواندن و یك روزه گرفتن، امورات می‌گذرد دیگر، دیگر مسائل تمام است.

 یك در میلیون را داری خرج می‌كنی! نهصد و نود و نه هزار و كذا همه مانده. آنها همه در این موقعیت خودش دفن شده است. و الّا دو ركعت نماز خواندن چقدر مگر برای انسان خرج برمی‌دارد؟ دو روز روزه گرفتن مگر چقدر برای انسان مایه می‌برد؟ اتّفاقا خیلی هم انسان بدنش صحّت و سلامتی می‌یابد و خیلی خوب است، چند كیلو هم از او كم می‌شود. البته به شرطی كه ... بعضی‌ها روزه می‌گیرند چند كیلو هم اضافه می‌كنند.

 نه خب یك چند كیلو هم از او كم می‌شود، چه خوب بود یك روزه هم گرفتیم اقلّاً سبك شدیم ... خب این هم كه از نظر بهداشت خیلی خوب بود، خب دیگر چه می‌خواهیم؟ تازه دو قورت و نیم‌مان هم باقی است كه از خدا چقدر طلب داریم!

 یا نه، باید انسان آن استعداد خودش را به كار ببندد. استعدادهای درونی، آن قابلیت‌هایی كه می‌تواند او را عبور بدهد، از عالم نفس آن را بیرون بیاورد، كه نهصدهزارش مربوط می‌شود به كارهای باطنی، اصلا كاری به بیرون ندارد! كاری به بیرون ندارد! مطالب نفسانی، كارهای نفسانی، امورات نفسانی، انانیت‌ها، تقابل‌ها؛ اینها چیزهایی است كه انسان حاضر است خود را از دست بدهد، اما این‌ها را از دست ندهد! از اینها باید بگذریم.

 پس بنابراین این كه می‌گویند راه خدا سخت است، سخت نیست! این كه می‌گویند راه خدا حتماً باید با مشقت باشد این‌طور نیست! راه خدا راهی است، مسیر خدا مسیری است كه در طول زندگی، خدا برای انسان ترسیم می‌كند. خب این زندگی فراز دارد، نشیب دارد، یك راحتی دارد، یك غیر راحتی دارد. یك اشتغال فكری دارد، یك انبساط فكری دارد. هر دوی اینها خیلی از اوقات اتفاق می‌افتد، انسان می‌آید برنامه‌ریزی می‌كند: من این كار را انجام می‌دهم و این موقعیت برایم پیدا می‌شود، حال خوبی پیدا می‌كنم و خلاصه خدا را تنهایی گیرش می‌آوریم و در آغوشش می‌گیریم و ... آدم برای خودش برنامه می‌ریزد دیگر! اگر این قضیه اتّفاق بیفتد، اگر این نقل مكان را بكنم، اگر به آنجا بروم، اگر از این مخمصه خلاصی پیدا بكنم دیگر راحت می‌شوم. همین كه پیدا می‌شود یك دفعه می‌بینی یك چیز بالاتر آمد جلو! یك چیز دیگر آمد جلو قرار گرفت!

 این می‌شود برنامه! این می‌شود آن پلانی كه برای ما در نظر گرفته‌اند و باید بروی! منتها این را كه به آدم نمی‌گویند كه بعد از این قضیه چه اتّفاقی می‌افتد. می‌گویند خیلی خب حالا سرت با این گرم باشد فعلا، با این برنامه‌ای كه برای تو در نظر گرفته شده جلو برو یكی یكی به تو می‌گوییم. چون اگر از اوّل به تو بخواهیم‌

 بگوییم حالت یأس و دلسردی به تو عارض می‌شود به نحوی كه از همین كار فعلی‌ات هم می‌مانی.

 مگر افرادی كه به یك استعدادی برسند، بزرگانی كه به یك حالت تهیؤ برسند كه فرض كنید تا مدّت‌ها را هم ببینند، قضایای بعد از این را هم ببینند، مطالب بعد از این را هم مشاهده كنند، خب این در یك وضعیت ثباتی افتاده، وضعیتش ثبات پیدا كرده، نفسش نسبت به قضایایی كه برایش پیدا می‌شود ثبات پیدا كرده است. اصلا انتظارش را می‌كشد! دارد اصلا انتظارش را می‌كشد كه این برنامه تمام بشود برنامه بعدی بیاید. ولی ما نه، می‌گوییم این تمام شد دیگر می‌توانیم یك نمازی بخوانیم، یك نماز شبی بلند می‌شویم ... حالا یك خرده سرمان خلوت بشود، این اشتغال فكریمان از بین برود، این دغدغه‌ای كه الآن با آن هستیم، اینجا حالا مریضی باشد، فرض كنید گرفتاری‌ای باشد، شدتی باشد، تنگی باشد، هرچه می‌خواهد باشد، این مسئله رد بشود، هان یك فراغتی ... به به عجب خدای خوبی است! یك خرده راحت شدیم! دو روز می‌گذرد یك‌دفعه می‌بینیم ا! یك چیزی افتاد جلو، حالا بیا این را درستش كن!

 می‌گوییم: خدایا مثل اینكه نمی‌خواهی یك خرده بنشینیم با تو حال كنیم! نمی‌خواهی ما با تو یك خرده خلوت كنیم، هی برای ما گرفتاری پیش می‌آوری، هی برای ما دغدغه فكری پیش می‌آوری.

 خدا می‌گوید: هان! هان! تو می‌خواهی مرا دریابی یا می‌خواهی به خودت خوش بگذرانی؟ كدام یك از این دو؟

 و این موضوع موضوع خیلی مهمّی است. این موضوع همان موضوعی است كه در مسئله تغذیه هم معیار و ملاك قرار می‌گیرد. ببینید اینها همه با هم مرتبط است. همه با هم ارتباط دارد. انسان در یك حالی قرار می‌گیرد كه در آن حال لاإله‌إلّااللَه كه می‌گوید می‌گوید: به به داریم لاإله‌إلّااللَه می‌گوییم ولی نمی‌داند كه این لاإله‌إلّااللَه از سر سیری است، این را خودش نمی‌فهمد. چون حال خوش دارد لاإله‌إلّااللَه می‌گوید. چون گرفتار نیست، لاإله‌إلّااللَه می‌گوید. چون فكرش مشغول نیست، لاإله‌إلّااللَه می‌گوید. سبحان اللَه می‌گوید، چون خوش است. سبحان اللَه می‌گوید، چون گرفتاری برایش نیامده. سبحان اللَه عجب خدای خوبی است! به به! تسبیح هم برمی‌دارد و شروع می‌كند یكی یكی ذكر گفتن.

 چون مجلسی دارد و دوستانی دارند و می‌نشینند در شب فلان عزاداری و سینه‌زنی، در شب فلان دعای ندبه در روز فلان، چون حالش یك همچنین حال بی‌گرفتاری‌ای است، تازه یاد خدا می‌افتد. شروع می‌كند ذكر گفتن: عجب خدای خوبی، الحمد للّه توفیق داریم. خلاصه این‌ (أَلا بِذِكْرِ اللَه تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)[[2]](#footnote-2)، در ما تحقّق پیدا كرده!

 یك دفعه یك بنده خدایی آمده بود، از این افرادی كه در تهران مجالس عزاداری و روضه داشتند و یك‌

 عدّه بیكار دور خودش جمع كرده بود و هم خودش آنها را سر كار گذاشته بود و هم آنها او را. یك جایی بود، همان عزاداری و روضه و بعد هم نمی‌دانم یكی برود نان بخرد، آن یكی برود نخود بخرد و آبگوشت درست بكنند و تقّ‌وتوقّ فلان تا ساعت دوازده و بعد هم سفره بیندازند و بعد هم آبگوشتی بخورند و همه بروند منازل خودشان و دوباره هفته دیگر و هفته دیگر.

 این شخص مشهد آمده بود. آمده بود یكی از همین دوستان كم‌خرد ما كه الحمد للّه در همان زمان سابق از همین‌ها كم هم نبودند، این شخص را پیش مرحوم آقا می‌خواست بیاورد. ما را اوّل برد، من رفتم دیدم، گفتم: این آدم را می‌خواهی پیش آقا بیاوری؟! گفتم: بابا این پدر ما فشار خون دارد، بیا یك رحمی بكن! این كیست كه برداشته‌ای آورده‌ای داری می‌بری؟! این سر تا پایش ایراد دارد، یك حرف‌هایی می‌زد، یك چیزهایی می‌گفت ...! گفتم كه نكن آقا! نكن!

 پیش ایشان برده بود. بعد آن شخص درآمد و گفتش كه: آقا الحمدلله، بحمداللَه، خداوند توفیقی عنایت كرده، البته همه اینها به لطف خداست حالا جلوی آقا دارد می‌گوید اینها همه به فضل خداست، خداوند توفیق داده دیگر اصلا گناه از من متمشّی نمی‌شود، دیگر گناه از من نمی‌آید، دیگر نمی‌توانم گناه كنم.

 یك دفعه آقا فرمودند: همین حالتی كه دارید كه نمی‌توانید گناه كنید بالاترین گناه است!

 اصلا یك دفعه ماند!

 من الحمدلله خدا توفیق داده كه نمی‌توانم گناه كنم یعنی چه؟! تو اصلا كه هستی كه نمی‌توانی گناه كنی؟! بعد هم داری به رخ این و آن می‌كشی كه بله، بله من به یك حالتی رسیده‌ام، به یك موقعیتی رسیده‌ام كه در این موقعیت من گناه نمی‌توانم بكنم.

 گناه چیست؟ از دیوار مردم بالا رفتن است یا استكبار در مقابل حقّ است؟ كدام گناه است؟ چطور روز گذشته كه با آن شیخ كم‌خرد پیش تو آمدیم، یك حرفی زدی من جلویت ایستادم می‌خواستی ما را پاره‌پوره [و تكه‌پاره‌] كنی؟ چون یك كسی در مقابلت یك حرفی زده؟ چون من فرض كن سنّم حالا بیست و چهار پنج سال است و تو سنت هفتاد سال است، به حساب خودت من جوجه دیگر نباید اگر چیزی می‌گویی ما در مقابلت بایستیم؟! چه فرقی می‌كند؟! حرف حرف است، خلاف است بیا جوابش را بده. خلاف است؛ تو داری در اینجا می‌گویی فلان شخص بزرگ در هنگام مرگ، هی به او می‌گفتند یااللَه بگو، او یاعلی می‌گفت. می‌گفت مقام عظمت ربوبی به حدّی است كه من یااللَه نمی‌توانم بگویم، یاعلی می‌گویم.

 گفتم: او علی را هم نشناخته، و الّا یا علی هم نمی‌توانست بگوید. گفت: نه نه! این طور نیست آقا ... بعد كه فهمید گفت اصلا شما چقدر نسبت به این قضایا شناخت دارید؟

 گفتم هان! حالا دیگر از مسئله خارج شدیم. حالا دیگر صحبت رفت در مطالب نفسانی. شما چه كسی هستی و شما چقدر معرفت داری، در كار ما نبود. حرف زدیم جواب بده، من می‌گویم: اگر این ولایت را می‌شناخت، ولایت عین توحید است. همان عظمتی كه برای توحید قائلی، همان را باید برای ولایت قائل‌

 بشوی، پس یاعلی را هم تو نشناخته‌ای، چرا دیگر این در و آن در می‌زنی؟

 حالا فهمیدید این آدمی كه می‌گوید خداوند توفیق داده من دیگر گناه نمی‌كنم، چقدر در درون خودش متصلّب شده و چه انانیت و فرعونیتی او و نفس او را گرفته است كه در مقابل یك حرفی كه یك جوان بیست و چهار پنج ساله این حرف را می‌گوید، این طور برآشفته می‌شود كه در مقابلش كسی نباید حرف بزند! فردا مرحوم آقا همین جواب را می‌گذارند كف دستش. می‌گویند: تو كه هستی كه تصوّر می‌كنی گناه نمی‌كنی؟! مگر گناه فقط از دیوار بالا رفتن است؟! مگر گناه فقط دزدی كردن است؟! البته حالا كه دیگر اینها هم گناه نیست. مگر گناه فقط دروغ گفتن است؟! البته مثل اینكه این هم منسوخ شده! راست گفتن گناه است. اتفاق می‌افتد دیگر، دزدی غیر گناه می‌شود، غیبت غیر گناه می‌شود. همه اینها عكسش گناه می‌شود؛ امانت گناه می‌شود، صداقت گناه می‌شود، رفاقت گناه می‌شود نه این كه الآن تو در نفست این حال را داری آن هم پیرمرد هفتاد ساله‌ای كه بابا اصلا كاری از تو برنمی‌آید كه بخواهی گناه بكنی یا نكنی! تویی كه اگر بخواهی از نردبان بالا بروی، از همان پله اول با كله می‌افتی، از چه دیواری می‌خواهی بالا بروی؟!

 شعر خوبی است، شاعر می‌گوید:

در جوانی پاك بودن شیوه پیغمبری است‌ \*\*\* ورنه هر گبری به پیری می‌شود پرهیزگار

 حالا آقا بعد از هفت سال یادش افتاده است: ما خیلی كارها نمی‌توانیم انجام بدهیم!

 همین كه در این حالت هستی كه احساس می‌كنی من گناه نمی‌كنم این بالاترین گناه است. این را چه می‌كنی؟! این را مگر می‌توانی از دست بدهی؟! این را مگر آدم می‌تواند كاری بكند! این‌هاست كه انسان باید با استعدادهایی كه خدا به او داده از این چیزها بگذرد، و الّا مسائل ظاهری كه خیلی برای انسان نسبت به آنچه كه در باطن است، خیلی اهمیت ندارد.

 آن‌وقت این حالت، این حالت‌ها، باعث می‌شود كه انسان در این حالت راحتی فقط بتواند خدا را مدام بخواند. بتواند مسائل داشته باشد، وقتی افراد باشند، وقتی افراد و اطرافیان و بیا و بروها دور و بر آدم زیادند، نفس كیف می‌كند: به به ببین می‌آیند می‌روند افراد، الحمدلله. شروع می‌كند به لاإله‌الّااللَه. اما وقتی یك نفر رفت، نفس شروع می‌كند لرزیدن. لااله‌الّااللَه را كه می‌گوید با شب قبل فرق می‌كند. هی در ذهنش: فلانی چرا رفت؟ از من ناراحت شد؟ بروم ببینم چیست؟ نكند این رفت آن یكی هم می‌خواهد برود!

 بابا چی شده؟! رفت كه رفت، خانه عمه‌اش كه رفت. خب چرا دیگر موقع لااله‌الّااللَه حواست پرت می‌شود؟ چرا دیگر مثل دیشب نمی‌گویی؟ قضیه خیلی دارد دقیق می‌شودها. چرا این حالی كه الآن داری با آن حال فرق می‌كند. خب یكی رفته، به تو چه مربوط است؟ لاإله‌الّااللَه را بگو، ذكرت را بگو. رفت كه رفت. آمد كه آمد. حالا بعد دوباره یك خبر می‌شنود: نه فلانی گفته: ببخشید آقا! اجازه هست كه ما بیاییم ... هان! دوباره قشنگ شروع می‌كند با حالت خیلی طمأنینه و با حالت خلوص البته خلوص با صاد نه، همان با سین بهتر

 است! با حالت خلوس! و با حالت طمأنینه خدا را یاد كردن، ذكر گفتن، تمركز كردن، نماز را چه نحوی می‌خواند! می‌بینی! آرام شد. نفس آرام شده. هان برگشت، محكم است، آمدند، آن فردی كه رفته بود آمد، این‌ها همه چیست؟ شیطان است!

 پس این ذكر ذكر نبوده، این هوای نفس بوده كه تا به حال این آرامش برای شما یك حالت روحانی جلوه می‌كرده، ولی آرامش نفس بوده. این حالت باید از بین برود. این حالت؛ یعنی وقتی می‌شنوی یكی رفته، هیچ تكان نمی‌خوری، تازه بهتر، یك خرده خلوصت بیشتر هم می‌شود. الحمدلله! آهان! یك قید كم شد! یك تعلّق كم شد! الهی شكر! یك تعلّق كمتر! یك تعلّق، یك ارتباط ... البته انسان اگر یك وقتی كار اشتباهی كرده كه تقصیر دارد باید برود پیگیری كند. ولی یك وقتی نه، خواهی نخواهی یك رشته می‌خواهد قطع بشود دست این هم نیست. خیلی خب بابا! طوری نشده آسمان زمین نیامده. كمتر شد!

 چه می‌خواستم بگویم یك دفعه یك چیز دیگر آمد در ذهنم چیز خوبی بود. خیلی خب حالا دوباره باید بیاید دیگر.

 یك رشته كمتر، یك مسئله به اینجا نزدیك‌تر، كمتر. افرادی كه می‌آمدند در آن موقع خدمت آقای حدّاد، اینها خیال می‌كردند ایشان از این آمدن‌ها خوش‌حال است. خب خیلی‌ها بودند افراد، اسم نمی‌برم، دیگر حالا بالأخره، افراد زیادی بودند، آن‌هایی كه بعدها خودشان در تهران و امثال ذلك مجالسی به پا می‌كردند، مجالس مُعظَم و دعوت می‌كردند افراد می‌آمدند، اینها كسانی بودند كه خودشان می‌رفتند زیارت و در منزل ایشان شب‌های عرفه و غیر عرفه را به دعا و امثال ذلك می‌گذراند و بعد من می‌دیدم و می‌شنیدم ... آن موقع ما كوچك بودیم، حدود ١٢، ١٣ سالمان بود. می‌شنیدم كه می‌گفتند: بله چه مجالسی بود، آقای حداد چقدر انبساط داشتند، رفقا رفته بودند ایشان خیلی از دیدن رفقا خوشحال شده بودند. خب شاید هم خوشحال می‌شدند، ما هم كه نمی‌گوییم ... كسی كه بدش نمی‌آید ... آدم یك رفیقی ببیند، یك شخصی ببیند علی كلّ حال خوش‌حال می‌شود، ولی تصوّر اینها این بود كه اینها هستند كه ایجاد انبساط در این مرد بزرگ كردند. این تصوّر غلط بود. این تصوّر صحیح نبود. آن افاضه از طرف آن مرد بزرگ بود كه اینها به یك همچنین حال انبساطی درآمده بودند. مطلب به عكس بود!

 در بعضی از همین تعلیقاتی كه به كتاب شریف مطلع أنوار مرحوم آقا رضوان اللَه علیه نوشته‌ام به بعضی از این نكات اشاره شده، نمی‌دانم در كدام جلدها هست، رفقا اگر این مسائل را مرور كنند تا ببینند كه چه نكات دقیقی در آن افق‌ها وجود دارد!

 این‌ها خیال می‌كردند كه با رفتن خودشان این تنور را گرم نگه می‌دارند. وقتی كه قضایا به عكس شد، و مطلب برگشت، و افراد به واسطه شیطنت‌ها و به واسطه إناره نفوس أمّاره، آمدند و افراد را از دور و بر ایشان به واسطه توهّمات و تخیلات و شیطنت‌ها خلاصه كنار زدند، آن موقع دیدند ایشان هیچ تغییر نكرد! انگار نه انگار، انگار نه انگار قضیه اختلاف پیدا كرده است! انگار نه انگار كسی رفته. تازه راحت شده آن پیرمرد! تازه‌

 راحت شده! خب این درش باز بود، همه می‌آمدند، همه كسب فیض می‌كردند، حالا خودتان نمی‌آیید، خدا را شكر كه بالأخره خدا برای شما هم یك جایی درست كرد، حالا یا خدا درست كرد یا غیر خدا، حالا ما نمی‌آییم در مسائل توحیدی و غیر توحیدی آنها بخواهیم خلط كنیم. بالاخره یك جایی برایتان درست شد كه بروید مشغول باشید. این‌طور نیست كه شخص برود، نه. وقتی یكی برود فاصله بگیرد، می‌رود بعد درست می‌كند. رفقایش را پیدا می‌كند، آن افرادی كه تا دیروز با تیر سایه هم را می‌زدند، حالا می‌بینند عاشق و معشوق شده‌اند! بابا تو تا دیروز سایه او را با تیر داشتی می‌زدی! چه شده؟

 هر دو در یك طریق قرار گرفتید حالا! هر دو در یك مسیر ... تازه مَچ [match] شدید! تازه در كنار هم قرار گرفتید. لذا می‌آیید چكار می‌كنید؟ بَه! معانقه ...!

 خدا خیرتان بدهد! چرا تا به حال با هم خلاف می‌كردید؟ این خوب است! این خوب است ... آن شخص را هم خدا یك جا برای او درست می‌كند. آن گروه هم می‌آید یك جا برای آن درست می‌كند. عزاداری كنید، جلسه داشته باشید، دعای سمات بخوانید، حافظ بخوانید. شما هم برای خودتان مشغول باشید، هركدام در افق خود جایگاه خودشان را پیدا می‌كنند.

 آن ولی خدا، در آن سنّ پیری، تازه می‌بیند هر چیز در جای خودش قرار گرفته است. حالا ناراحت بشود؟! او اصلا دنبال یك همچنین روزی می‌گشت. تكلیف نداشت این‌طور عمل كند. تكلیف نداشت به این نحو رفتار كند. توجّه كردید؟ آنجا تازه می‌بینید تفاوت نمی‌كند. یك دفعه مرحوم آقا نقل می‌كردند: مثل اینكه این هم یكی از چیزهایی بود كه نمی‌دانم در كجا نقل كرده‌ام. از خود مرحوم آقا نقل كرده‌ام مرحوم میرزای شیرازی كه مرد بزرگی بود، رضوان اللَه علیه، همان كسی كه تنباكو را تحریم كرد، بسیار مرد بزرگی بود، و اهل دل و اهل حال. یك حالاتی هم از او نقل می‌كنند. مرجع، او بود! او! سیاست را او داشت! او! سیاست داشت. مدیریت را او داشت. مرد بزرگی بود. آمدند پیش مرحوم آقاشیخ محمّد بهاری، در زمان ایشان كه بگویند كه از ایشان تقلید بكنند یا نه. البته من این مطلب را راجع به آقامیرزا محمّد تقی شیرازی هم شنیده‌ام. شاید نسبت به هر دو هم بوده. چون مرحوم آقامیرزا محمّد تقی شیرازی كه از ایشان به میرزای كوچك اسم می‌آورند، ایشان هم بسیار مرد بی‌هوایی بود و از خلوص نیت ایشان و بی‌هوایی ایشان حكایت‌ها نقل شده است.

 مرحوم آقاشیخ محمّد بهاری می‌گوید خیلی خب، من ایشان را امتحان می‌كنم. ایشان را امتحان می‌كنم. موقعی كه میرزای شیرازی می‌آید نماز بخواند، مرحوم میرزا محمّد بهاری، ایشان هم مرد بزرگی بود و خیلی هم شوخ طبع بود. سر به سر همه می‌گذاشت، خلاصه در جای خود سر به سر بعضی‌ها می‌گذاشت. ایشان می‌آید و جانماز خودش را بغل جانماز میرزای شیرازی می‌اندازد و نماز را شروع می‌كند فرادی خواندن. میرزای شیرازی هم نماز خودش را می‌خواند و جمعیت هم خب همه به میرزای شیرازی اقتدا می‌كنند

 دیگر. ایشان هم در كنار میرزای شیرازی شروع می‌كند برای خودش خواندن ...

 البته خب فتاوا مختلف است، بعضی‌ها می‌گویند همراه نماز جماعت نماز فرادی نمی‌شود، ولی خب قول صحیح‌تر این است كه ایراد ندارد، اشكالی ندارد. مخصوصا اینكه به خاطر یك جهتی هم بخواهد باشد. این كارها از آقاشیخ محمّد بهاری می‌آمد! ایشان یك آدمی بود كه خلاصه اهل سر به سر گذاشتن و این‌ها بوده! همه هم ایشان را می‌شناختند. او هم مرد بزرگی بود، خیلی مرد بزرگی بود.

 وقتی نماز تمام می‌شود، خب ایشان اشراف دارد، این ولی خداست، این اطّلاع دارد، این بر آنچه كه الآن در نفس میرزای شیرازی دارد می‌گذرد خبر دارد، دارد كنترل می‌كند. ببیند لاإله‌الّااللَه او تكان خورد یا نخورد؟ (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) او لرزید یا نلرزید؟ خب وقتی آدم تنهاست یك جور می‌گوید (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) امّا وقتی می‌بیند یك همچنین قضیه‌ای هست: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) كه می‌گوید در دلش: عجب گیری افتادیم! هنوز نماز نخوانده آمده اینجا ایستاده! نگاه كن چه بازی‌ای سر ما امشب درآورده! بابا برو كنار بایست! مرحوم بهاری هم برای خودش قشنگ با صدای بلند شروع كرده نماز خواندن و از آن طرف هم دارد این را كنترل می‌كند: چیست؟ تكان خورد یا نه؟ خلوصش عوض شد یا نه؟ حضور قلبش فرق كرد یا نه؟ تكان نخورد! وقتی نماز تمام شد گفت از این باید تقلید كنید!

 ببینید! مراجع ما اینها بودند آقایان! اینها بودند! گفت از اول نماز تا آخر نماز من این را داشتم كنترل می‌كردم! پس خدا این وسط چه كاره بود؟ داشتی كنترل می‌كردی؟! لابد هر دو را با هم داشته دیگر. چون اینها در یك موقعیتی بودند كه مسئله‌شان با ما فرق می‌كرد. یا اینكه ممكن است خود مرحوم بهاری نماز مستحبّ شاید می‌خوانده است، این احتمال هم هست دیدم از اول نماز تا آخر نماز تكان نخورد. قلبش همان‌طور بود كه دیشب نماز خواند! افكارش در همان مرتبه بود كه دیشب بود، نیتش در همان مرتبه بود كه دیشب بود، این شخص فردی است كه كثرت او را از توجّه به وحدت باز نمی‌دارد. این مسئله مهمّ است! كثرت! زیادی! آمدن‌ها، جمعیت زیاد بشود، این مجالس جمعیت زیاد بشود، خوشحال بشود آدم! حالا قشنگ‌تر صحبت بكند، یك خرده روغن داغش را بیشتر كند، پیازداغش را بیشتر كند.

 ولی جمیعت كم باشد، رفقا ده بیست تا باشند: یك جوری سر و ته قضیه را هم بیاوریم!

 ما این‌طوری هستیم دیگر. ما در كثراتیم، ما سر و ته قضیه را این‌طور هم می‌آوریم. گفت تكان نخورد. بارها مرحوم آقا این قضیه را برای ما نقل می‌كردند. كه چگونه مطلب فرق می‌كند. درست شد؟

 حالا این حالت باید تغییر كند به حالتی كه در آن حالت انسان خدا را در ظهور دیگری ببیند. یعنی همان‌طوری كه در یك حالتِ راحت هست، همان‌طور باید در غیر راحتی هم ببیند كه این خدا هست! حضور دارد! و ظهور دارد، آن ظهورش مختلف است، اگر انسان توانست بین این مراتب خود را نگه دارد، آن‌وقت عبور كرده است. یعنی آن حالات مختلفی كه برای نفس پیدا می‌شود، در ظرفیت‌های مختلف، و در كثرات مختلف، آن حالت‌ها كه پیدا می‌شود انسان را به یك نقطه وحدتی برساند، كه در آن نقطه وحدت فقط خدا

 باشد. راحت بود، همان است. نبود، همان است. در مرض بود، همان باشد. در صحّت بود، همان باشد. كسی به او سلام كرد فرق نكند، كسی به او پشت كرد فرق نكند.

 در این مسائل. امروز یكی با انسان در فامیل اتفاق می‌افتد، در خانواده به طورِ وفور، یك روز یكی می‌آید آشتی می‌كند، آن یكی می‌آید قهر می‌كند ... بالأخره هست دیگر از این‌گونه مسائل. این‌گونه اختلافات، این اختلافات همان‌طوری كه حضرت در دعای عرفه هم می‌فرماید، این اختلافات انسان را به یك نقطه واحد برساند. عجیب این اولیا و این بزرگان هستند كه راه را به ما نشان می‌دهند.

 یك وقتی در كربلا در خدمت آقای حدّاد بودیم. آن موقع سنم حدود هفده سال بود، هفده سال بیشتر نشده بود. ایشان از یك شخصی سؤال كردند، شخص پارچه فروشی بود از مرحوم آقا كه فلانی چطور است حالش؟ ایشان فرمودند حالش بد نیست الحمدلله بالأخره فهمیده یك چیزی هست، همان ولش نمی‌كند. این تعبیری بود كه ایشان آوردند. گفتند همین قدر فهمیده یك مسئله‌ای هست همان رهایش نمی‌كند، ولش نمی‌كند. بعد آقای حدّاد این جمله را فرمودند. این عبارت عجیب است: آیا رسیده به اینجا كه بفهمد كه در موقع دادن و در موقع گرفتن هر دو خدا می‌دهد و خدا می‌گیرد؟!

 یعنی چه؟ یعنی آن عملی كه داری انجام می‌دهی، آن فعلی كه داری انجام می‌دهی این فعل را از خدا ببینی، چه ضرر باشه در آن، چه منفعت باشد در آن. به اینجا رسیدی یا نرسیدی؟ اگر به اینجا رسیدی امیدی هست. امیدی هست كه مطلب را درك كنی و اگر نرسیدی، فائده‌ای ندارد. این همین قضیه است. یعنی انسان بفهمد كه تمام این فراز و نشیب‌هایی كه در زندگی برایش پیش می‌آید همه اینها ظهورهای مختلف پروردگار است، اما او نباید تكان بخورد. او باید سر جایش باشد. آن تكان‌ها، نمی‌خواهم بگویم راحت است‌ها! نه! آن‌قدر هم بی‌انصاف نیستیم! بالأخره یك مقداری به خودمان حق بدهیم! آن‌قدر بی‌انصافی نكنیم، ولی باید تلاش كرد. می‌تواند انسان، قدرت دارد، خدا قدرت داده دیگر. قدرتی كه خدا داده به همان مقدارش هم تقاضا خواسته، كار خواسته. انسان به این مرتبه برسد كه نوساناتی كه در زندگی پیش می‌اید، اینها همه خارج از راه اوست، در یك كنار می‌آید و می‌رود، مسائل مختلف، گرفتاری‌ها، اشتغالات فكری، مطالب مختلف، چه خوشی و چه ناخوشی، چه ملائم و چه نامتلائم، همه اینها در كنار حركت می‌كند، این شخص باید راه خودش را برود. این شخص باید مسیر خودش را انجام بدهد، نگذارد آن نامتلائم بیاید او را عوض كند. نگذارد آن خوشی بیاید او را عوض كند. این دو تا را باید با هم حفظ كند و این همان مراقبه است. این كه نگذارد نه اینكه یك شبه این قضیه حاصل می‌شود، نه! یك شبه این پیدا نمی‌شود بی‌خود هم انسان توقّع نداشته باشد، باید كار كند، باید زحمت بكشد، باید هی در خود فرو برود، باید هی مسائل را ارزیابی كند تا اینكه به این نقطه برسد.

 البته خب این مسائلی بود كه خارج از مسئله تغذیه بود ولیكن ارتباط دارد. همین مسئله در مورد تغذیه است كه ان‌شاءاللَه توضیحش برای جلسه بعد، اگر خدا بخواهد.

 اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. بحارالأنوار، ج ٥٠، ص ١٣٤. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الرعد (١٣) آيه ٢٨. [↑](#footnote-ref-2)